

فریدا چه می‌کرد

"راهنمای جسورانه زیستن"

نویسنده: آدریانا دیویس

مترجم: محمد جواد تاجیک



سرشناسه	:	دیویس، آریانا/Davis, Arianna
عنوان و نام پدیدآور	:	فریدا چه می‌کرد: راهنمای جسورانه زیستن/نویسنده آدریانا دیویس؛ مترجم محمدجواد تاجیک
مشخصات نشر	:	تهران: انتشارات ۳۶۰ [سیصد و شصت] درجه، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	:	۱۶۴ص
شابک	:	978-622-5558-80-9
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	What would Frida do?: a guide to living boldly, 2020
موضوع	:	کالو، فریدا، ۱۹۰۷-۱۹۵۴م.
موضوع	:	Kohlo, Frida -- Miscellanea
موضوع	:	نقاشان مکزیکي -- سرگذشتنامه
شناسه افزوده	:	Painters-- Mexico -- Biography
رده بندی کنگره	:	۲۵۹ND
رده بندی دیویی	:	۷۵۹/۹۷۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۹۹۴۸۸۸۶

انتشارات

۳۶۰



@360pub



360pub



www.360pub.ir



تهران ۵۸۷-۱۳۱۴۵



۰۲۱-۶۶۹۸۹۵۰۳

شناسنامه کتاب

فریدا چه می‌کرد

ناشر: ۳۶۰ درجه

نویسنده: آدریانا دیویس

مترجم: محمد جواد تاجیک

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۴

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: گام اول

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات محفوظ است.

تقلید، تکثیر، انتشار و ذخیره‌سازی تمام یا بخشی از این اثر به هر شکل (چاپی، الکترونیکی و...) و با هر هدف بدون مجوز از ناشر، غیرقانونی و قابل پیگرد است.

تقدیم به

فریدا کالو،

که مهم‌ترین درس زندگی را به من آموخت: «زنده باد زندگی!»



مقدمه

خیابان‌های محله‌ی جنوبی کویوآکان در مکزیکوسیتی ساکت‌اند. خانه‌های رنگارنگ با دروازه‌های آهنی پرنقش و نگار، در امتداد خیابان‌هایی که نام شهرهای اروپایی مثل پاریس، برلین و مادرید را دارند، صف کشیده‌اند. اما ناگهان، در خیابان کاله لوندِرس، این آرامش شکسته می‌شود. ده‌ها نفر در حال رفت‌وآمد هستند، برخی روی نوک پا ایستاده‌اند تا بتوانند جلوی صفی را ببینند که دور یک بلوک پیچیده است. از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۵۴، این خانه‌ی آبی روشن، محل زندگی فریدا کالو^۱ بود.

از سال ۱۹۵۸، این خانه با نام «لا کاسا آزول»^۲ به‌عنوان موزه‌ی فریدا کالو شناخته می‌شود، هدیه‌ای از همسرش، دیه‌گو ریورا، که می‌خواست خانه‌ای که با فریدا در آن زندگی کرده بود، به یادبودی برای آثار او تبدیل شود. اکنون، بیش از شصت سال پس از مرگ او، این خانه همچنان پر از شور زندگی به نظر می‌رسد.

وقتی برای اولین بار از ورودی سبز بلندی که زیر کلمه‌های «موزه‌ی فریدا کالو» قرار دارد عبور می‌کنم، یک حیاط بزرگ با دیوارهایی به شدت آبی‌رنگ به استقبالم می‌آید، دیوارهایی که آن‌قدر درخشان‌اند که تقریباً چشم را می‌زنند. مجموعه‌ای از گیاهان سبز و کاکتوس‌ها دور تنه‌های درختان نخل حلقه زده‌اند و سر به آسمان کشیده‌اند. قبل از اینکه وارد خانه شوم، نیمکتی کوچک از جنس سنگ در گوشه‌ای می‌بینم و روی آن می‌نشینم تا این فضا را در ذهنم ثبت کنم.

چشم‌هایم را می‌بندم تا روی صدای آبِ فواره‌ای که آرام می‌چکد تمرکز کنم. هوای پاییزی، خنک و تازه است و بوی خاک و خزه روی پوستم حس می‌شود. بالای سرم، برگ‌ها

^۱ Frida Kahlo

^۲ La Casa Azul

تکان می‌خورند و پرنده‌ها شادمانه آواز می‌خوانند. وقتی چشمانم را باز می‌کنم، او را می‌بینم: فریدا کالوی جوان، که لنگان‌لنگان در باغ قدم می‌زند. دامنش روی زمین کشیده می‌شود و زیر لب آهنگ «سپلیتو لیندو» را می‌خواند. سگ بی‌مویش، سنور شولوتل، به دنبالش می‌دود. وقتی در ورودی باز می‌شود، او برمی‌گردد و لبخندی درخشان روی صورتش نقش می‌بندد. صدایش می‌زند: «دیه‌گو!». من هم لبخند می‌زنم.

اما همین‌که خیال‌پردازی‌ام آغاز می‌شود، با صدای جیغی قطع می‌شود. دختری قه‌بلند و لاغر با موی بلوند فریاد می‌زند: «ببخشید!» و پایش به پای من گیر می‌کند. انگار سر راهش قرار گرفته‌ام. ظاهراً اینجا را برای گرفتن یک عکس انتخاب کرده است. به کناری می‌خزم و او با ژستی کاملاً شبیه به اینفلوئنسرها، می‌ایستد. دوستش با گوشی آیفون شروع به عکاسی می‌کند. به محض اینکه می‌روند، با آسودگی نفس راحتی می‌کشم و می‌خواهم دوباره به آرامش فریدا بازگردم، اما هنوز نرفته‌اند که گروهی از دختران دبیرستانی با تی‌شرت‌های طرح فریدا کالو سر می‌رسند. آن‌ها به زبان ژاپنی گپ می‌زنند و سلفی می‌گیرند. پشت سرشان، به نظر می‌رسد جمعیتی که اجازه‌ی ورود به موزه را پیدا کرده، دو برابر شده است. لهجه‌های گوناگون فضای آرام را پر کرده‌اند و بازدیدکنندگان برای ورود به خانه یکدیگر را هل می‌دهند.

خارج از موزه، هر گوشه از محله‌ی محبوب فریدا - جایی که در آن به دنیا آمد و از دنیا رفت، عاشق دیه‌گو شد، برخی از تأثیرگذارترین آثارش را خلق کرد، و بعد از هر سفری به خارج به آن بازمی‌گشت - پر از گرافیتی‌های فریدا، پوسترها و چرخ‌دستی‌های سوغاتی است. برای چندین بلوک، در هر گوشه زنی را می‌بینی که لباس‌هایی شبیه به سبک فریدا پوشیده و اعلام می‌کند چیزهایی برای فروش دارد. سبدهایشان پر از تی‌شرت، کیف‌پول و عروسک‌های کوچکی با ابروهای پهن از جنس نمد است. اگر به سمت مرکز شهر بروی، غرفه‌های بازارهای خیابانی پر است از کالاهایی که تصویر فریدا روی آن‌ها نقش بسته: از گوشواره‌های آویزان و پیش‌بند آشپزی گرفته تا جعبه‌های جواهرات، کبریت، کفش‌های راحتی، قاب گوشی آیفون و... کاسه‌های سالاد!

و این میزان شیفتگی به فریدا فراتر از خیابان‌های جادویی و هنری کوپوآکان ادامه دارد.

از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، «فریدامانیا» در سراسر جهان به اوج خودش رسید. محبوبیت فریدا بعد از مرگش هر سال بیشتر شده و حالا دیگر کاملاً واضح است که فریدامانیا یک موج زودگذر نیست؛ دنیا برای همیشه شیفته‌ی تصویر، زندگی، هنر و میراث او خواهد بود. با احیای آثارش در جریان جنبش‌های حقوق زنان و چیکانو در دهه‌ی ۱۹۸۰، در دهه‌ی بعد فریدای فقید به یک ستاره‌ی تمام‌عیار تبدیل شد. فیلم زندگینامه‌ای که در سال ۲۰۰۲ با بازی سلما هایک ساخته شد و برنده‌ی اسکار هم شد، فقط آتش این شیفتگی را بیشتر کرد. حالا تأثیر او را می‌توان هزاران کیلومتر دورتر از مکزیکوسیتی حس کرد، از موزه‌های اروپا گرفته تا فروشگاه‌های عجیب و غریب توکیو و... خب، اساساً هر جایی که اینترنت هست.

اگر اسم فریدا کالو را گوگل کنید، جا کلیدی‌های فریدا کالو را پیدا می‌کنید. کیف پول‌های فریدا کالو. آهنبها، ماگ و جعبه‌های موسیقی فریدا کالو. جوراب‌ها، چمدان‌ها و عطرها‌ی فریدا کالو. کیف‌های ساحلی، خودکار، بطری‌های نوشیدنی، لاک ناخن، دستگاه‌های قهوه‌ساز، پالت‌های آرایشی، کارت‌های اعتباری، کیمونوهای مختلف، کتانی‌ها و گلدان‌های گل. حتی وسایل بهداشتی بانوان هم با تصویر فریدا هست. (بله، درست خواندید.) چهره‌ی او روی دیوار رستوران‌های زنجیره‌ای و کارت‌پستال‌هایی که در کتاب‌فروشی‌های دانشگاه‌ها می‌چرخند، نقش بسته است. دانشگاه‌های سراسر دنیا دوره‌های کاملی درباره‌ی آثار او برگزار می‌کنند. برندهایی مثل «وَس» مجموعه‌هایی از محصولاتشان را با چهره‌ی او عرضه کرده‌اند. در سال ۲۰۱۷، برای گرامیداشت صد و دهمین سالروز تولدش، موزه‌ی هنر دالاس فستیوالی برگزار کرد که در آن رکورد جهانی بیشترین تعداد افراد با لباس فریدا کالو شکسته شد. در دوران قرنطینه‌ی کرونا در سال ۲۰۲۰، فروشگاه‌های آنلاین کوچکی مثل آرتلکسیا در سن‌دیگو، کالیفرنیا، خیلی زود تمام پازل‌های فریدا کالو را فروختند.

خیلی قبل‌تر از اینکه گوشی‌های هوشمند میلیون‌ها نفر را به اینفلوئنسرهای نوظهور تبدیل کنند - مثل همان‌هایی که من در موزه دیدم - هنرمندی بود که نسل‌های زیادی از زنان را تشویق کرد تا تصویر واقعی خودشان را بپذیرند: «فریدا کالو». البته، فریدا اولین کسی نبود که پرتره‌ی خودش را کشید، در واقع، تا جایی که مورخان می‌دانند، اولین پرتره‌ی خودنگاره‌ی پانلی تاریخ مربوط به سال ۱۴۳۳ و اثر یان وان آیک است. اما این فریدا کالو بود که خودنگاره‌ها را به هنری برای روایت داستان زندگی زنان تبدیل کرد؛ عشق و

دردهایش را با همان روشی که امروزه میلیون‌ها نفر در شبکه‌های اجتماعی جزئیات زندگی‌شان را به اشتراک می‌گذارند، به تصویر کشید. فقط حالا به‌جای ضربات دقیق قلم‌مو، می‌توانیم با یک اشاره‌ی سریع روی گوشی عکس بگیریم و با یک کپشن مناسب منتشر کنیم.

طرفداران فریدا کالو اغلب درباره‌ی این صحبت می‌کنند که این هنرمند دگرباش، معلول و انقلابی درباره‌ی برداشت‌های بی‌پایان امروزی از داستان‌ش چه حسی داشت. آیا فریدای خودمحمور از این ستایش‌ها لذت می‌برد یا از تجاری شدن تصویرش - از رقیق شدن ایده‌ها، سیاست‌ها و آثارش - وحشت می‌کرد؟ برخی از این بازآفرینی‌ها حتی جنجال‌برانگیز بوده‌اند. در سال ۲۰۱۸، شرکت مِتل یک عروسک باری فریدا کالو را به‌عنوان بخشی از مجموعه‌ی «زنان الهام‌بخش» عرضه کرد. عروسک با همان مدل موهای بافته شده با گل و لباس‌های الهام‌گرفته از مکزیک عرضه شد، اما چند ویژگی مهم را نداشت - مثل ابروهای به هم پیوسته یا هر یک از ابزارهای پزشکی که به دلیل معلولیت‌هایش نیاز داشت (انواع لباس‌های زیر و در نهایت پای مصنوعی). عروسک، که به‌طرز عجیبی چشمانی روشن داشت با انتقاد خانواده و بنیاد فریدا، و همچنین طرفدارانی مواجه شد که باور داشتند خود فریدا از اینکه به شکل عروسکی تجاری با اندامی غیرواقعی و چهره‌ای زیبا به تصویر کشیده شود، متنفر می‌شد.

و حالا من اینجا نشسته‌ام تا کتابی درباره‌ی زندگی فریدا کالو بنویسم، یکی دیگر از ده‌ها کتابی که درباره‌ی او در قفسه‌های سراسر دنیا وجود دارد. باید همین‌جا روشن کنم که این کتاب به هیچ وجه قرار نیست زندگینامه‌ی کاملی باشد و یا از نگاه فریدا روایت شود. در عوض، این کتاب نگاهی است به راه‌هایی که می‌توانیم از زندگی فریدا کالو درس بگیریم و در همین حین کمی هم درباره‌ی زندگی‌اش بیشتر یاد بگیریم. با بررسی تأثیر ماندگار فریدا بر فرهنگ ما پس از مرگش، امیدوارم بتوانم نشان دهم که چگونه میراث یکی از زنان نمادین تاریخ، می‌تواند الهام‌بخش کسانی باشد که می‌خواهند کمی جسورانه‌تر زندگی کنند.

فریدا بیش از هر چیز، استاد خویشتن بود، او نویسنده‌ی داستان خودش بود. پس شاید فریدا کالو عاشق این ایده که کتابی درباره‌اش نوشته شود می‌شد، کتابی که از او به‌عنوان

یک هنرمند فمینیست و قانون‌شکنِ افتخارآمیزِ مکزیکی تجلیل کند. شاید حتی از عنوان کتاب هم خوشش می‌آمد: «فریدا چه می‌کرد؟»

اما این هم ممکن است که شاید فریدا کالو از این کتاب متنفر می‌شد. او زنی صریح، ضدسرمایه‌داری و با عقایدی محکم بود که هیچ ابایی از آشکار کردن احساساتش نداشت.

هر وقت پشت لپ‌تاپم می‌نشینم، حس می‌کنم که فریدا کالو دارد تمام دکمه‌هایی را که فشار می‌دهم تماشا می‌کند. همین که تایپ کردن را شروع می‌کنم، انگار روبه‌رویم نشسته، روی یک صندلی بزرگ آرام گرفته و با اخم سیگاری می‌کشد. او به همان اندازه که آن روز در حیاط خانه‌اش در کویوآکان برایم واقعی بود، حالا هم هست، نه شیخ او و نه خیالش، بلکه آدمی به اندازه‌ی خودم واقعی. بعضی روزها موهایش را با گل‌های سفید یاس تزئین کرده و روزهایی دیگر تاجی از گل‌های پررنگ کاغذی به سر دارد. از زیر آن ابروهای معروف پیوسته‌اش، چشمانی قهوه‌ای تیره با دقت نگاهم می‌کند.

هرچه بیشتر می‌نویسم، بیشتر حس می‌کنم که نثرم باعث خواهد شد این فریدای خیالی چشم‌هایش را بچرخاند. ناگهان، صدایش را می‌شنوم، با آهنگی گرم و نرم در کلماتش، و در حالی که خاکستر سیگارش را می‌تکاند، می‌پرسد: «مکزیکی هستی؟»

باید حدس می‌زدم که چنین سوالی می‌کند. با دستپاچگی توضیح می‌دهم که نه، مکزیکی نیستم، اما نصفم پورتوریکویی است و نصف دیگرم سیاهپوست و افتخار می‌کنم که به عنوان یک زن لاتین و رنگین‌پوست که سال‌هاست شیفته‌ی زندگی و کار اوست، این کتاب را می‌نویسم. در خیال، فریدا نفسی بیرون می‌دهد و بعد غرغرکنان می‌گوید که نمی‌فهمد چطور می‌توانم در نیویورک زندگی کنم، یا همان «گرینگلدیا» که خودش به آن می‌گوید. با آهی به او یادآوری می‌کنم که به خانه‌اش در مکزیکوسیتی رفتم تا درباره‌ی زندگی‌اش تحقیق کنم و با دقت جزئیات هویتش، فرهنگش و تأثیراتش را ثبت کردم. او کنار پنجره قدم می‌زند... و بعد از چند دقیقه می‌گوید: «حالا که تو داری این کتاب رو می‌نویسی، فقط ازم تعریف نکن!» ادامه می‌دهد: «از تعریف و تمجید بدم میاد! برای مردم روشن کن که اصلاً استعدادی داشتم یا نه!»

لحظه‌ای از خودم می‌پرسم آیا دارم از شدت شب‌زنده‌داری‌ها برای نوشتن، دیوانه می‌شوم. یا شاید هم واقعاً همان فریدایی است که یکی از راهنمایان موزه‌ی فریدا کالو در مکزیکوسیتی گفته بود شب‌ها در اتاق‌های موزه پرسه می‌زند. آنجا می‌گویند که گاهی، فریدا بعد از تاریکی به خانه‌ی قدیمی‌اش برمی‌گردد، دیده شده که او لباس‌های قدیمی‌اش را می‌پوشد، انگار که لباس‌های خودش را برای شب قرض گرفته باشد.

اما البته، آنچه پشت سرم می‌ایستد و بر نوشته‌هایم نظارت دارد، فقط فریدای خیالی ذهن من است، برداشتی ذهنی که سال‌ها پس از بازدید از نمایشگاه‌های هنرش، خواندن زندگی‌نامه‌هایش، جستجوی نقل‌قول‌هایش و تماشای بیش از حد سلما هایک در نقش فریدا، در ذهنم شکل گرفته. در واقع، چند ماه از کار روی این کتاب گذشته بود که توانستم صدای واقعی فریدا را بشنوم. در مه ۲۰۱۹، کتابخانه ملی صدا، در مکزیک نوار صوتی‌ای کشف کرد که در آن، صدایی که گمان می‌رود صدای فریدا باشد، بخشی از مقاله‌ای که در سال ۱۹۴۹ درباره‌ی همسرش، دیه‌گو، نوشته بود را می‌خواند. البته هیچ راهی نیست که بتوانیم با اطمینان بگوییم آن صدا صدای خود فریداست، شخصاً وقتی صدایی اینقدر ظریف و زنانه شنیدم، شگفت‌زده شدم، چرا که انتظار داشتم صدایی بم و خشن‌تر بشنوم. اما خب، فریدا همیشه پر از غافلگیری بود و برای من هنوز هم هست.

فارغ از اینکه دقیقاً صدایش چطور بود، تا وقتی که دارم این کلمات را تایپ می‌کنم، حس می‌کنم به اندازه کافی در باره فریدا مطالعه کرده‌ام که بفهمم اگر می‌توانست الان با من حرف بزند، چه می‌گفت. (شما را با جزئیات زیاد حضورش خسته نمی‌کنم، اما بدانید که بسیاری از شب‌ها، ناگهان حس می‌کنم فریدا دارد از روی شانه‌ام نوشته‌هایم را می‌خواند، بعد آرام از کنارم دور می‌شود و با اخم به بیرون از پنجره نگاه می‌کند. بوی سیگار و عطر شالیمار گرلن معمولاً تا مدت‌ها بعد از رفتنش باقی می‌ماند.)

بنابراین، با توجه به توصیه‌ی فریدای خیالی‌ام، هیچ وقت این اشتباه را نمی‌کنم که نوشتن کتابی درباره‌ی زندگی واقعی فریدا کالو را به معنای پر کردن فصل‌ها با تعریف و تمجید از او بدانم. در واقع، از همان آغاز کارش، این هنرمند که به خودمحوری معروف بود، از تعریف و تحسین بیزار بود. وقتی برای اولین بار در سال ۱۹۲۸ آثارش را به دیه‌گو ریورا،

نقاش معروف مکزیکی که بعدها همسرش شد، نشان داد، آن موقع که فقط بیست و یک سال داشت، گفت: «نیومدم که ازم تعریف کنی، نقد به مرد جدی رو می‌خوام. نه عاشق هنرم و نه آماتور. فقط به دخترم که باید خرج زندگیش رو دربیاره.»

آن دختر ساده که باید برای گذران زندگی کار می‌کرد، هیچ تصویری نداشت که روزی در آینده‌ای دور، دهه‌ها پس از آخرین نفسش، یکی از نقاشی‌هایش، «دو عاشق در جنگل»، در نیویورک به قیمت ۸٫۱ میلیون دلار فروخته می‌شود، بالاترین قیمتی که تا آن زمان برای اثر یک هنرمند اهل آمریکای لاتین پرداخت شده بود. اما احتمالاً فریدا اهمیتی به این قیمت پر زرق و برق نمی‌داد. چیزی که برایش مهم بود این بود که مردم درباره‌ی نقاشی‌اش چه می‌گویند.

با این حال، هرچند فریدا ادعا می‌کرد از چاپلوسی بیزار است، همان زنی بود که در طول عمرش ۱۴۳ نقاشی کشید، البته تا جایی که می‌دانیم، و ۵۵ تایی آن‌ها پرتره‌ی خودش بودند. مثل خیلی از جنبه‌های زندگی‌اش، این هم نمونه‌ی دیگری از تناقض در وجودش بود: اصرار داشت که از تحسین شدن بدش می‌آید، اما دائماً خودش را جشن می‌گرفت. البته، این اصلاً نباید تعجب‌آور باشد. فریدا کالو زنی پر از تناقض بود، زنی که عاشقانه همسرش را دوست داشت، در حالی که درگیر روابط پرشور خارج از ازدواج بود، زنی که دردهایش را نقاشی می‌کرد اما مدام تأکید داشت که قوی است، زنی که از طریق مدل موهای پیچیده و رژ لب‌های رولون زنانگی‌اش را به نمایش می‌گذاشت، در عین حال، گاهی هم کت و شلوار مردانه می‌پوشید و با افتخار ابروهای پرپشت و سیل آشکارش را پررنگ‌تر می‌کرد.

بعد از در نظر گرفتن همه‌ی این واقعیت‌ها، بالاخره می‌فهمم که این همان فریدایی است که می‌توانیم و باید از او الهام بگیریم: زنی که نقص‌هایش، بخشی از کمالش بود. فریدای خیالی من وقتی می‌بیند که دارم به این نتیجه می‌رسم، آهسته کف می‌زند. با حالتی که هیچ تلاشی برای پنهان کردن کلافگی‌اش نمی‌کند، می‌گوید: «بالاخره!» بعد از چند لحظه سکوت و چند آه دیگر، فریدای خیالی من به پشتی صندلی‌اش تکیه می‌دهد، نگاهی عمیق به من می‌اندازد و با لبخندی کم‌رنگ می‌گوید که اگر قرار است این کتاب را بنویسم، باید تمام نقل‌قول‌های معروفش را در آن بگنجانم، حتی آن‌هایی که فحش دارد.

بیش از شصت سال از مرگ فریدا کالو در سال ۱۹۵۴ می‌گذرد و حالا، فرهنگ عامه‌ی دنیا وارد عصری شده که طرفداران پرشور همه جا هستند. طرفداران بیانسه، مثل زنبورها دور او می‌چرخند. «آریاناتورها» با تمام قوا از آریانا گراند حمایت می‌کنند. لیدی گاگا هم ارتشی از هیولاهایش را دارد که با افتخار «همان چیزی که هستیم» را می‌پذیرند.

پس تصور اینکه اگر فریدا کالو فقط چند دهه دیرتر به دنیا آمده بود ممکن بود او هم طرفدارانی پرشور داشته باشد، کار سختی نیست. ما شاید خودمان را «فریدوسیستاس» بنامیم. یا «فَن‌های فریدا». شاید هم «لوس فریدوس» مثل همان اسمی که خودش به شاگردان هنرش داده بود. یا حتی بهتر از آن: «فریدوشاس»، برگرفته از لقب دوران کودکی‌اش. بله، همین خوب است.

چند وقت پیش، وقتی که در راهروی آپارتمان کوچکم در نیویورک قدم می‌زدم و همزمان کیفم را روی شانه جابه‌جا می‌کردم، کلیدهایم را در دست داشتم و بین نامه‌هایم دنبال چیزی می‌گشتم، یکی از همسایه‌هایم دستی تکان داد تا توجهم را جلب کند. در این شهر، هم‌صحبتی با همسایه‌ها تقریباً مرسوم نیست، اما آن روز، آن زن وسط راه ایستاد و به سمت من اشاره کرد و لبخند زد. با خوشرویی گفت: «هی! من عاشق تیشرتت شدم!»

کمی گیج شده بودم. چند لحظه طول کشید تا نگاهم را پایین بیندازم و بفهمم که دارد از طرح آبرنگی فریدا کالو که روی لباسم نقش بسته بود، تعریف می‌کند، تیشرتی که سال‌ها پیش از یک فروشگاه آنلاین خریده بودم. تردیدم خیلی زود از بین رفت و من هم با لبخند جوابش را دادم، نشانه‌ای از عشق و علاقه‌ی مشترکمان به فریدا. چند دقیقه بعد، ما دو نفر که جز آدرس خانه چیز دیگری درباره‌ی هم نمی‌دانستیم در مورد علاقه‌ی مشترکمان به این هنرمند با هم صحبت می‌کردیم. حالا، هر وقت همدیگر را می‌بینیم، اغلب درباره‌ی نمایشگاه‌ها یا رویدادهای مربوط به فریدا در شهر برای هم تعریف می‌کنیم.

ما شاید مثل طرفداران گاگا سازماندهی نشده باشیم یا مثل طرفداران بیانسه برای نبردهای مجازی آماده نباشیم، اما ما «فریدوشاس‌ها» اینجا هستیم و مشعل او را به دست داریم؛ مشعلی که خیلی روشن‌تر و گسترده‌تر از آن چیزی می‌سوزد که او به عنوان هنرمندی با شهرت متوسط در دوران نقاشی‌اش در مکزیکوسیتی تصورش را می‌کرد.

ما همان کسانی هستیم که کیف‌های فریدا کالو را به عنوان یادگاری از سفر به مکزیک خریداری کرده‌ایم، نویسندگانی که تیشرت‌های آبرنگی با تصویر فریدا می‌پوشند، خانواده‌هایی که یکشنبه‌ها را در نمایشگاه‌های پر از نقاشی‌های فریدا سپری می‌کنند، زوج‌هایی که از «لاکاسا آزل» بازدید می‌کنند. ما همان معتادان شبکه‌های اجتماعی هستیم که نزدیک به چهار میلیون هشتگ #FridaKahlo در اینستاگرام به اشتراک گذاشته‌ایم و نقل‌قول‌های فریدا را بارها و بارها بین و بازنشر کرده‌ایم. ما همان مهمان‌های کمی اعصاب‌خردکن شام هستیم که وسط گفتگو، حقایق جالبی درباره‌ی فریدا کالو مطرح می‌کنیم، هم برای اینکه باهوش‌تر به نظر برسیم و هم چون واقعاً... جز زندگی پر فراز و نشیب فریدا کالو، آیا راه بهتری برای پر کردن سکوت بین گفتگوها وجود دارد؟

به نوعی، همه‌ی ما در نقطه‌ای از زندگی، زیر جادوی فریدا قرار گرفته‌ایم، شاید حتی بدون اینکه خودمان متوجه باشیم. شاید این افسون از یک نقل قول به یادماندن شروع شده باشد که الهام‌بخش ما بوده تا جسورانه‌ترین و بهترین نسخه‌ی خودمان باشیم، یا شاید هم از تماشای فیلم خیال‌انگیز «فریدا» به کارگردانی جولیا تیمور به وجد آمده‌ایم. شاید هم یک روز، در حالی که داشتیم درباره‌ی ازدواج پر فراز و نشیب او با دیه‌گو ریورا، همسر هنرمندش، در اینترنت می‌خواندیم، ناخواسته در دریای اطلاعات غرق شدیم. یا شاید ما از راهی ساده‌تر و اصیل‌تر عاشق فریدا شدیم: ایستادن مقابل یکی از آثارش و مبهوت شدن نه فقط به خاطر ضربات قلم جادویی و تکنیک بی‌مانندش، بلکه به خاطر آن چشم‌ها. گرم، غمگین و به نوعی زنده، انگار روحش از میان درد و زمان عبور می‌کند تا به ما بگوید: او ما را می‌بیند.

اینکه هنرمندان اغلب پس از مرگ به شهرت و درک شدن به معنای واقعی می‌رسند، چیز عجیبی نیست. گاهی زمان لازم است تا یک فرهنگ به طور کامل تأثیر واقعی یک انسان را درک کند. اما دقیقاً چطور شد که فریدا از یک هنرمند نوظهور - کسی که آثارش تازه داشت از زیر سایه‌ی شوهرش بیرون می‌آمد - به نامی جهانی تبدیل شد که در سراسر دنیا اکرام می‌شود؟

من برای اولین بار در پانزده سالگی و با تماشای فیلم «فریدا»، عاشق این هنرمند مکزیکی با ابروهای پیوسته شدم. البته، به عنوان یک لاتین‌تبار، از جایگاه او به عنوان نمادی الهام‌بخش آگاه بودم و در مدرسه هم مختصری درباره‌ی هنر او یاد گرفته بودم. اما تماشای سلما هایک در نقش هنرمندی که شور و خلاقیتش از قلم‌مو گرفته تا لباس‌ها و حتی روابط عاشقانه‌اش موج می‌زد، جرقه‌ای شد که در نهایت به شیفتگی مادام‌العمر من تبدیل شد.

این شیفتگی خودش را در قالب مقالات پژوهشی دانشگاه، ده‌ها کتاب روی میز قهوه‌خوری، بعدازظهرهایی که در نمایشگاه‌هایش پرسه می‌زدم و توافقی نانوشته میان عزیزانم نشان داد که برای من، فریدا مثل یک ستاره‌ی موسیقی راک است. در طول سال‌ها، هدیه‌های کریسمس و تولدم شامل گوشواره‌های فریدا کالو، کارت‌پستال‌ها، تابلوهای چاپ شده و حتی یک کیف ساحلی بوده است، هنوز هم یک کیف پول کهنه دارم که سال‌ها پیش از مکزیک خریده‌ام و چشمان متفکر او رویش نقش بسته است. اما با گذشت زمان، او برای من چیزی فراتر از یک تصویر زیبا شده است، این داستان زندگی فریداست که او را به قهرمان من تبدیل کرده. زنی که از تصادفات و یک عمر درد طاقت‌فرسا، چه جسمی و چه روحی، جان سالم به در برد و در عین حال آثاری خلق کرد که فرهنگ ما تا امروز آن‌ها را ستایش می‌کند، حالا او برای من یک اسطوره است. و همین کلماتی که روی یکی از آخرین نقاشی‌هایش نوشته شد، عشق و احترام من به او را عمیق‌تر کرد: «زنده باد زندگی!» برای من، فریدا نمادی قدرتمند از شجاعت و استقامت است، انسانی واقعی که با زندگی‌اش به ما نشان داده که مهم نیست که زندگی چه موانعی سر راهمان قرار می‌دهد، همه‌ی ما توانایی این را داریم که نویسنده‌ی داستان زندگی خودمان باشیم.

با این حال، زندگی این اسطوره در هاله‌ای از ابهام فرو رفته، میراث او پر از شایعات، نقل قول‌های نادرست و سوالات بی‌جواب است. فرقی نمی‌کند چقدر درباره‌ی او بدانیم، همیشه چیزهای بیشتری برای کشف وجود دارد. و بیشتر ما مشتاقیم بدانیم که فریدا کالو واقعاً چه کسی بود؟



فریدا کالو در ۶ جولای ۱۹۰۷، با نام کامل «ماگدالنا کارمن فریدا کالو ای کالدرون» به دنیا آمد. داستان او از خانه‌ای کوچک آغاز شد که بعدها به نام «لا کاسا آزول» (خانه‌ی آبی) در دهکده‌ی کویوآکان در مکزیکوسیتی شناخته شد. پدرش، گی‌یرمو کالو، نقاشی آلمانی بود که به مکزیک مهاجرت کرده بود، او و مادرش ماتیلده کالدرون ای گونزالس، که از نوادگان اسپانیایی و بومیان مکزیک بود، فریدا و سه خواهرش - ماتیلده، آدریانا و کریستینا - را بزرگ کردند. (فریدا دو خواهر ناتنی هم از ازدواج اول گی‌یرمو داشت که در یک صومعه بزرگ شدند.)

فریدا از همان سنین پایین فهمید که زندگی برایش چالش‌های زیادی دارد. در شش سالگی به بیماری فلج اطفال مبتلا شد، بیماری‌ای عفونی که عضلات را ضعیف می‌کند و گاهی رشد را متوقف می‌کند. این بیماری باعث شد تا برای همیشه یکی از پاهایش کوتاه‌تر از دیگری بماند. در هجده سالگی، تصادف اتوبوسی که در آن نشسته بود، او را به تحمل یک زندگی پر از عمل‌های جراحی، درد مزمن و ناتوانی در بچه‌دار شدن محکوم کرد. از طرفی رابطه‌ی پیچیده‌ای با مادرش داشت. مادرش دائم نگران ظاهر فریدا بود و می‌دانست که مشکلات جسمی دخترش بر آینده‌ی ازدواجش تأثیر می‌گذارد، و این نگرانی را هم پنهان نمی‌کرد. در کتاب «کالو» نوشته‌ی آندریا کتنمن که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد، از قول فریدا آمده که مادرش «مهربان، پرانرژی و باهوش بود... اما در عین حال حسابگر، بی‌رحم و به شدت مذهبی».

فریدا در کودکی رؤیای نقاش شدن نداشت. علاقه‌ی او به هنر و در نهایت پرتره‌های شخصی، تا هجده سالگی شکوفا نشد. در سال ۱۹۲۵، زمانی که با دوستش، الخاندرو گومز آریاس (همکلاسی‌اش در مدرسه‌ی ملی مقدماتی خصوصی مکزیکوسیتی) از مدرسه به خانه برمی‌گشت، یک قطار شهری با اتوبوس آن‌ها برخورد کرد. فریدا از آن تصادف جان سالم به در برد، اما به سختی، با ستون فقراتی آسیب دیده، دنده‌های شکسته، ترقوه‌ی خرد شده و با لگنی که بر اثر فرو رفتن نرده‌ی اتوبوس در بدنش و خروج آن از ناحیه‌ی خصوصی بدن او، درهم شکسته شده بود به بیمارستان منتقل شد.

فرایند بهبودی، فریدا را بیش از سه ماه در یک شکم‌بند تمام بدن، زمین‌گیر کرد. این دوره‌ی طولانی بهبودی به معنای پایان امیدهایش برای ورود به دانشکده‌ی پزشکی بود، بنابراین به جای آن - با الهام از مدت زمان بستری شدنش - به شغل تصویرگری پزشکی فکر کرد. طولی نکشید که با استفاده از رنگ‌های روغنی پدرش، شروع به نقاشی کرد و کارهایش از طبیعت بی‌جان^۱ به پرتره‌هایی از دوستان و خانواده گسترش یافت. سپس، زمانی که والدینش یک سه‌پایه آوردند و آن را طوری قرار دادند که فریدا بتواند از روی تخت نقاشی کند، او ساعت‌های بی‌شماری را صرف نگاه کردن به آینه کرد تا شخصی را کشف کند که در نهایت سوژه‌ی مورد علاقه‌اش شد: خودش.

اگر چیزی بیشتر از تصویر و داستان خودش برای فریدا جذاب بود، عشق بود. در طول زندگی‌اش، روابط عاشقانه‌ی پرشور زیادی داشت، که اولین آن‌ها با الخاندرو بود. بعد از تصادف، وقتی الخاندرو در سفرهای مختلف دنیا از او فاصله گرفت، فریدا صدها نامه‌ی پر از دلتنگی برایش نوشت.

اما ازدواجش با دیه‌گو رپورا بیش از همه معروف شد. فریدا اولین بار در سال ۱۹۲۲، زمانی که یکی از سی و پنج دانشجوی دختر مدرسه‌ی ملی مقدماتی بود، دیه‌گو را دید، دیه‌گو در حال نقاشی یک دیوارنگاره در سالن بود. شایعه است که فریدا - دختر شیطان کلاس - برای آزار دیه‌گو هنگام نقاشی، سر به سرش می‌گذاشت و صدایش می‌کرد. چند سال بعد، آن دختر جوانی که زمانی سربه‌سر دیه‌گو می‌گذاشت، به یک نقاش جوان تبدیل شد و از این هنرمند معروف خواست تا برخی از کارهایش را ببیند.

اگرچه دیه‌گو هرگز در استعداد و پتانسیل هنری فریدا تردید نداشت، اما خیلی زود به خود فریدا علاقه‌مند شد. با جدیت از او خواستگاری کرد و در نهایت با هم ازدواج کردند؛ آن زمان فریدا بیست و دو ساله بود و دیه‌گو تقریباً دو برابر سن او، یعنی چهل و دو سال داشت. فریدا عاشق دیه‌گو بود و او هم همین احساس را داشت، هرچند این سومین ازدواج دیه‌گو بود و به خیانت‌های احتمالی‌اش کاملاً اعتراف کرده بود. والدین فریدا، به خصوص مادرش،

^۱ طبیعت بی‌جان (Still Life) یک سبک هنری است که در آن اشیای بی‌جان مانند میوه‌ها، گل‌ها، ظروف، کتاب‌ها یا اشیای روزمره، به تصویر کشیده می‌شوند.

از این مرد بدنام زن باره دل خوشی نداشتند. مادرش دیه‌گو را «فیل» و دخترش را «قمری» خطاب می‌کرد. اما این دو، لقب‌ها را به عنوان نام‌های محبت‌آمیز پذیرفتند و تفاوت‌های فیزیکی‌شان را پذیرفتند.

خیلی پیش از آنکه پاپاراتزی‌ها دنبال الیزابت تیلور و ریچارد برتون بیفتند یا ترکیب نام‌هایی مثل «بنیفر» یا «برانجلینا» مد شود، دیه‌گو و فریدا، که هر یک تنها با نام کوچک شناخته می‌شدند، زوج مشهوری بودند که ماجراهایشان اغلب تیتز روزنامه‌ها می‌شد. اما موانع زیادی بر سر راه خوشبختی‌شان قرار داشت، از جمله تنهایی فریدا، وقتی که دیه‌گو بیش از پیش در کارهایش غرق می‌شد و جراحی‌ها و بیماری‌های بی‌پایان فریدا که او را از داشتن فرزند با دیه‌گو محروم کرد.

بعد از آن، خیانت‌ها آغاز شد. فریدا می‌دانست که شوهرش زن باره است، اما هرچه در زندگی مشترکشان جلوتر می‌رفتند، خیانت‌های آشکار دیه‌گو برایش دردناک‌تر می‌شد. فریدا هم بی‌وفایی‌هایی داشت، با مردان و زنان، از لئون تروتسکی گرفته تا شایعه‌ای درباره‌ی رابطه‌اش با جوزفین بیکر، رقااص مشهور. اما چیزی که واقعاً ازدواج آن‌ها را نابود کرد، رابطه‌ی دیه‌گو با خواهر کوچک‌تر فریدا، کریستینا بود.

این دو در سال ۱۹۳۹ طلاق گرفتند، دوره‌ای دشوار که فریدا همچنان نقاشی می‌کشید و کارهایش کم‌کم در محافل هنری شناخته می‌شد. اما همان سال، دوباره راهی برای بازگشت به هم پیدا کردند و در سال ۱۹۴۰، در پنجاه و چهارمین سالروز تولد دیه‌گو دوباره ازدواج کردند. این خوشبختی دیری نپایید، در دهه‌ی بعد، بیماری‌ها به فریدا غلبه کرد و در سال ۱۹۵۴، در چهل و هفت سالگی، بر اثر آمبولی ریوی درگذشت.

داستان پر فراز و نشیب زندگی فریدا کالو شاید از آثار خودش هم شناخته‌شده‌تر باشد. اما کافی است نگاهی به مجموعه آثار او بیندازید تا تمام ماجرا را ببینید، داستانی که بدون پرده و سانسور، مقابل چشمانتان قرار می‌گیرد. کاری شگفت‌انگیز از هر زنی، اما به‌ویژه از زنی که در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بزرگ شده بود.

یکی از این آثار، نقاشی «بیمارستان هنری فورد» در سال ۱۹۳۲ است که بعد از سقط جنین کشید. در این تابلو، فریدا خودش را در حالی که روی تخت بیمارستان خونریزی

می‌کند به تصویر کشیده است. یا پرتره «دیه‌گو و من» که در سال ۱۹۴۹ خلق شد، بعد از اینکه فریدا از رابطه آشکار همسرش با ستاره سینما، ماریا فلیکس، باخبر شد. در این نقاشی، فریدا بدون آن بافته‌ها و زینت‌های همیشگی‌اش است، موهایش به هم ریخته و درهم تنیده دور گردنش پیچیده. روی پیشانی‌اش که از نگرانی چروک افتاده، تصویر کوچکی از دیه‌گو دیده می‌شود، و البته نقاشی «فکر کردن به مرگ» هم هست که نیازی به توضیح ندارد: فریدا با گردنی کشیده و بدن برهنه، مستقیم به جلو خیره شده. یک مجموعه و استخوان‌های کوچک روی پیشانی‌اش، پنجره‌ای دیگر به ذهن پر از فکر و خیال او باز می‌کند.

به بیان دیگر برای شناخت فریدا کالو، کافی است آثارش را ببینید. همه چیز آنجا عیان است: عمل‌های جراحی و دردهایش، ناتوانی در داشتن فرزند، ازدواج پر فراز و نشیب و خیانت‌ها و دغدغه‌هایش از مسائل خصوصی‌اش گرفته تا میمون‌ها و مرگ. اما بخش زیادی از داستان فریدا حالا از زبان خودش هم در دسترس است، به لطف دفترچه‌ها و صدها نامه‌ای که برای دوستان، اعضای خانواده، پزشکان و عشق‌هایش نوشته. همین نوشته‌ها منبع نقل‌قول‌هایی هستند که حالا روی تابلوهای پینترست، آهنباهای یخچال و پوست‌های اتاق‌های دانشجویان نقش بسته‌اند. نسل‌هایی از خرد، اندوه و شجاعت که از طریق اشیای کوچک و یادگاری‌های باقی‌مانده به زندگی ادامه می‌دهند.

سال‌ها بعد، «فریدامانیا» همچنان در جریان است و بعید است فروکش کند. (اگر نگاهی به روند جست‌وجوی گوگل بیندازید، خواهید دید که از سال ۲۰۰۴، جست‌وجوهای مربوط به این هنرمند سال به سال بیشتر شده است.) اما چرا هنوز این قدر مجذوب فریدا کالو هستیم؟ درست است که در دوران زندگی خودش هم شهرت پیدا کرده بود، اما هیچ‌وقت به اندازه امروز که نامش در هر خانه‌ای شنیده می‌شود، معروف نبود. در واقع، زمانی پس از مرگش بود که هنرش به طور مستقل شناخته شد، برای دهه‌ها، بیشتر به عنوان همسر عجیب‌وغریب دیه‌گو ریورا شناخته می‌شد، زنی با سبکی نقاشی غیرمعمول.

در دهه ۱۹۷۰، فریدا آرام آرام به عنوان نمادی فمینیستی ظاهر شد، شهرتش را مدیون هنرمندان چیکانو است که آثارش را دوباره کشف کردند و از تصویر او به عنوان نمادی برای نمایندگی زنان مکزیکی در راهپیمایی‌ها و نمایشگاه‌ها استفاده کردند. اوایل دهه هشتاد

میلادی، آثارش در نمایشگاه‌های سراسر جهان، حتی در ژاپن، به نمایش درآمد. و به تدریج با کمک زندگی‌نامه هیدن هررا در سال ۱۹۸۳ و بعدتر فیلم زندگی‌نامه‌ای سال ۲۰۰۲، داستان فریدا، علاوه بر آثارش، به افسانه تبدیل شد.

با این حال، فریدا کالو تنها زن مشهوری نیست که زندگی تراژیکی داشته است. هیلدا تروخیلو سوتو، مدیر موزه فریدا کالو، نظریه‌ای درباره دلیل برجستگی فریدا دارد. او می‌گوید: «فکر می‌کنم دنیا همچنان به فریدا علاقه دارد چون همیشه چیزهای تازه‌ای از او کشف می‌شود، مثل سال ۲۰۰۴ که وسایل شخصی بیشتری از خانه‌اش پیدا کردیم.» تروخیلو سوتو ادامه می‌دهد:

«می‌دانستیم که او یک زن مکزیکی مغرور و همسر دیه‌گو بود، اما بعد وسایل و نامه‌هایش نشان داد که او زنی بود که عاشق موسیقی جاز و فرانسوی بود، کسی که انگلیسی و آلمانی صحبت می‌کرد، کسی که اهمیتی به قوانین زنانگی نمی‌داد. فکر می‌کنم فریدا از توجهی که حالا دریافت می‌کند خوشحال می‌شد. او افتخار می‌کرد که نماینده زنان مکزیکی و لاتین و به طور کلی زنان است... و اینکه می‌تواند به مردم یاد بدهد که آزاد باشند.»

فریدا کالو نمادی اسطوره‌ای از امید، تغییر، انقلاب و تاب‌آوری است. تردیدی نیست که می‌توانیم از این اسطوره بی‌شمار درس بگیریم که چگونه زندگی را با صدای بلند، جسورانه و رنگارنگ تجربه کنیم.

پس، دوستان فریدایی عزیز، من هم راهی می‌شوم و سراغ سرنخ‌هایی می‌روم که او برای ما جا گذاشته، برای کسانی که دنبال راهی برای یافتن جادوی فریدا در زندگی خود هستند. با تصویر خیالی فریدا که از پشت شانه‌ام به من نگاه می‌کند، جست‌وجویم را آغاز می‌کنم تا پاسخی برای پرسشی پیدا کنم که شاید بسیاری از ما در طول این سفر زندگی از خود بپرسیم: فریدا چه می‌کرد؟

ظهور فریدامانیا

سال ۱۹۳۳

یکی از روزنامه‌های دیترویت مقاله‌ای درباره فریدا کالو چاپ کرد با این تیتر: «همسر نقاش بزرگ، با خوشحالی مشغول بازی با هنر است.» در طول زندگی‌اش، فریدا فقط دو نمایشگاه انفرادی داشت. پس چطور شد که از زنی در سایه همسرش، به نمادی جهانی تبدیل شد؟

دهه ۱۹۷۰

جنبش زنان باعث شد توجه دوباره‌ای به زندگی و آثار فریدا جلب شود و تصویرش به نمادی برای هنر فمینیستی و جنبش حقوق مدنی چیکانو تبدیل شد.

سال ۱۹۷۸

تابلوی «درخت امید محکم ایستاده»^۱ که فریدا در سال ۱۹۴۴ کشیده بود، اولین اثری بود که در حراج فروخته شد. این تابلو در ساتبیز به قیمت ۱۹ هزار دلار چکش خورد.

سال ۱۹۸۲

نمایشگاه مروری بر آثار فریدا در گالری وایت‌چپل لندن، توجه جهانی را جلب کرد. این نمایشگاه بعداً به مکزیک، آمریکا، سوئد و آلمان سفر کرد. در همین دوران، جنبش نئومکزیکانیسمو^۲ موجی از هنر که از ریشه‌های بومی مکزیک الهام می‌گرفت، نیز نور تازه‌ای بر فریدا و آثارش انداخت.

سال ۱۹۸۳

^۱ The Tree of Hope Stands Firm
^۲ Neomexicanismo

هیدن هرا، تاریخ‌نگار هنری، زندگینامه جامع فریدا کالو را با عنوان «فریدا: زندگینامه فریدا کالو» منتشر کرد. این کتاب به بیست و پنج زبان ترجمه شد و مبنای ساخت فیلمی سینمایی قرار گرفت.

سال ۱۹۸۵

مکزیکوسیتی پارکی در کوپوآکان را به نام «پارک فریدا کالو» نامگذاری کرد.

سال ۱۹۹۰

پرتره «دیه‌گو و من» در حراجی نزدیک به ۱٫۵ میلیون دلار فروخته شد و فریدا را به اولین زن لاتین تبدیل کرد که اثری از او بیش از ۱ میلیون دلار فروخته می‌شود. در همان سال، مدونا تابلوهای «تولد من» و «خودنگاره» را خرید و به ونیتی‌فر گفت: «کسی که عاشق "تولد من" نباشه، نمی‌تونه دوست من باشه.»

سال ۲۰۰۲

سالما هایک در فیلم زندگی‌نامه «فریدا» بازی کرد که برنده دو جایزه اسکار شد.

سال ۲۰۰۴

پس از درگذشت دولورس اولمدو، دوست فریدا که به دیه‌گو ریورا قول داده بود تا ۱۵ سال پس از مرگش، حمام «لا کاسا آزول» را قفل نگه دارد، در این اتاق باز شد و نامه‌های شخصی فریدا، دفترچه‌ها، لباس‌ها، لوازم آرایشی و حتی پای مصنوعی او کشف شد.

سال ۲۰۰۶

تابلوی «ریشه‌ها» که فریدا در سال ۱۹۴۳ کشیده بود، در ساتنیز به قیمت ۵٫۶ میلیون دلار فروخته شد.

سال ۲۰۱۰

برای بزرگداشت صد و سومین سالگرد تولد فریدا (در واقع، فریدا ادعا می‌کرد که در سال ۱۹۱۰، همزمان با انقلاب مکزیک، به دنیا آمده، اما در حقیقت سال ۱۹۰۷ متولد شده بود)، مکزیک اسکناس ۵۰۰ پزویی منتشر کرد که تصویر فریدا و دیه‌گو روی آن بود.

سال ۲۰۱۶

تابلوی «دو عاشق در جنگل» بیش از ۸ میلیون دلار فروخته شد.

سال ۲۰۱۸

شرکت متل یک عروسک باری فریدا روانه بازار کرد که با انتقادات زیادی مواجه شد، به دلیل نبود ابروهای پیوسته و باریک بودن کمر این عروسک.

سال ۲۰۱۹

موزه بروکلین نیویورک نمایشگاه «فریدا کالو: ظاهر می‌تواند فریبنده باشد» را برگزار کرد که بزرگترین نمایشگاه آثار فریدا در آمریکا بود.

سال ۲۰۲۰

باله ملی انگلیس اجرای باله «بال‌های شکسته» را که الهام گرفته از زندگی فریدا بود، به صورت زنده پخش کرد تا هوادارانش در دوران قرنطینه ناشی از همه‌گیری کرونا بتوانند از خانه تماشا کنند.

باشگاه هواداران مشهور فریدا کالو

بعد از مرگ فریدا کالو و رشد میراث هنری او، طرفدارانش هم بیشتر شدند، از جمله تعداد زیادی از سلبریتی‌هایی که شیفته‌اش هستند. از این چهره‌ها می‌توان به چند نفر اشاره کرد:

سلما هایک

این بازیگر مکزیکی بی‌وقفه تلاش کرد تا فیلم «فریدا» را که در سال ۲۰۰۲ برنده جایزه اسکار شد، تولید کند و خودش هم نقش فریدا را بازی کرد. برای این نقش، چهره‌های سرشناسی مثل مدونا و جنیفر لویز هم رقابت می‌کردند، اما در نهایت این سلما بود که انتخاب شد. امروز، سلما هایک اغلب در اینستاگرامش ادای احترام‌هایی به فریدا می‌کند، و چند اثر از او در مجموعه شخصی‌اش دارد.

مدونا

همیشه به شکل علنی عشق و علاقه‌اش به فریدا را نشان داده است. اخیراً در موزیک ویدیوی «کنترل الهی» در سال ۲۰۱۹، تصویری از فریدا را نمایش داد. این خواننده پاپ از مدت‌ها پیش هوادار پر و پا قرص فریدا بوده و در دهه ۹۰ دو تا از معروف‌ترین نقاشی‌هایش، «تولد من» و «خودنگاره»، را خرید. مدونا حتی علاقه‌مند بود فیلمی درباره فریدا بسازد و در آن بازی کند. در سال ۲۰۱۵، موزه هنر دیترویت نمایشگاهی با عنوان «دیه‌گو ریورا و فریدا کالو در دیترویت» برگزار کرد و آثاری از هر دو را به نمایش گذاشت. اما یکی از تابلوها غایب بود: «تولد من» که مدونا حاضر نشد آن را به موزه قرض بدهد.

کلد پلی

در سال ۲۰۰۸، گروه راک بریتانیایی کلد پلی نام چهارمین آلبومشان را «ویوا لا ویدا» گذاشتند که از یکی از آخرین نقاشی‌های فریدا الهام گرفته شده بود. کریس مارتین، خواننده گروه، اصرار داشت که مردم متوجه شوند این نام هیچ ارتباطی با آهنگ معروف «Livin' La Vida Loca» از ریکی مارتین ندارد، بلکه ادای احترامی به فریدا کالو است. او به رولینگ استون گفت: «اون توی زندگیش کلی بدبختی کشید، ولی توی خونه‌اش یه نقاشی بزرگ کشید که روش نوشته بود "ویوا لا ویدا"... من عاشق جسارتش شدم.»

بیانسه

در سال ۲۰۱۴، بیانسه برای یک مهمانی هالووین لباس فریدا کالو را پوشید، یک پیراهن گلدار با پایبون، تاج گل و ابروهای به هم پیوسته. دوستداران هنر حدس می‌زنند که تصاویری که بیانسه برای اعلام بارداری دوقلوهایش در اینستاگرام منتشر کرد؛ احتمالاً تحت تأثیر سبک فریدا بوده است. این تصاویر پر از گل بودند و حال و هوای مشترکی با آثار فریدا داشتند، به خصوص که هر دو به عنوان سلبریتی، تجربه چالش‌های ناباروری و مشکلات زناشویی را از سر گذرانده بودند.

ترزا می

در سال ۲۰۱۷، ترزا می، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، با دستبندی که تصویر فریدا کالو روی آن بود، در یک سخنرانی حزب محافظه‌کار ظاهر شد. گفته می‌شد که او با این کار می‌خواست نشان دهد به اقشار آسیب‌پذیر اهمیت می‌دهد... هرچند که نظرات ضد مهاجرتی‌اش چیز دیگری را نشان می‌داد.

رزالیا

روی جلد آلبوم «El Mal Querer» از رزالیا، خواننده فلامنکو پاپ اسپانیایی، او نقاشی مشهور «دو فریدا» را بازسازی کرد. در نسخه اصلی، دو فریدا کنار هم نشسته‌اند و دست‌های هم را گرفته‌اند. اما در نسخه رزالیا، او در یک سمت لباس سفید خردار با تور به تن دارد که نماد پاکي و زنانگی است، و در سمت دیگر لباس مشکی فلامنکو مردانه پوشیده

که نماد تاریکی و مردانگی است. نکته جالب اینجاست که هنگام نوشتن این کتاب، این آلبوم یکی از موسیقی‌های اصلی بود که گوش می‌دادم. دلم می‌خواهد فکر کنم همانطور که رزاليا طرفدار فریداست، فریدا هم اگر زنده بود، از سبک خاص رزاليا و اشتیاقش برای تبدیل هنر سنتی به اثری معاصر خوشش می‌آمد.

